

...بدبختی فلورنتینا آریشا تا موقعی که در شرکت کشتی رانی رودخانه ای کارائیب سمت منشی را داشت و وظیفه اش نامه نگاری بود، فکر کردن مدام به فرمینا دانا بود، چیزی که تمام نامه هایش را شاعرانه می کرد. هرگز یاد نگرفت بدون فکر کردن به او چیزی بنویسد. بعدها وقتی سمت های دیگری را به او واگذار کردند، قلبش آن قدر مملو از عشق می ماند که نمی دانست با آن چه کند. آن وقت آن را به رایگان به عشاق جوانی هدیه می کرد و در راسته میرزا بنویس ها برایشان نامه های عاشقانه می نوشت. بعد از پایان ساعات کار اداری به آن جا می رفت، کت فراکش را به آرامی از تن در می آورد و به پشت صندلی آویزان می کرد. رو آستینی به دست می کرد تا آستین پیراهنش کنیف نشود، دگمه های جلیقه اش را باز می کرد تا مغزش بهتر کار کند. گاه تا دیر وقت شب در آنجا می ماند و به مردم نوید با نامه های دیوانه وار امید می بخشید. گاه زنی بیچاره که از دست پسرش عاصی شده بود، گاه سرباز پیری که تقاضای خسارات جنگ و بازنشستگی می کرد، گاه کسی که اموالش را سرقت کرده بودند و دلش می خواست دولت به دادش برسد. ولی فلورنتینو با تمام سعی و کوشش خود نمی توانست این نامه ها را خوب بنویسد، فقط وقتی نامه هایش قانع کننده بودند که به عشق مربوط می شدند. از مشتری های جدید حتی سوال هم نمی کرد، تنها یک نگاه به سفیدی چشم آنها کافی بود تا خود را به جایشان بگذارد و آن وقت برای عشق های سرکوب شده صفحه به صفحه نامه عاشقانه می نوشت. کافی بود که مثل همیشه فقط و فقط به فرمینا دانا فکر کند تا نامه ها عالی از آب درآیند. بعد از گذشت ماه اول مجبور بود نوبت بدهد و گرنه تشویش و هجوم عشاق چون باتلاقی غرقش می کرد.

یکی از قشنگ ترین خاطراتش در آن زمان خاطره دختری بود بسیار جوان، درست مثل یک دختر بچه، که از او تقاضا کرده بود برای نامه ای بسیار سوزناک و زیبا که دریافت کرده بود، جوابی مناسب بنویسد. فلورنتینو آریشا نامه ای را که خودش بعد از ظهر روز قبل نوشته بود شناخت. با سبک دیگری نامه را نوشت و با در نظر گرفتن سن دختر بچه و احساسات او و حتی با دست خطی که انگار دستخط خود آن دخترک است. می توانست بنا بر هر موقعیت و بنا بر احساسات هرکس با دست خط جدیدی بنویسد. برای نوشتن آن نامه، فرمینا دانا را در نظر مجسم کرد که اگر مثل آن دخترک عاشق بود، چه جوابی می داد. دخترکی که دیوانه وار عاشق آن پسرک شده بود. دو روز بعد، درست سر وقت مجبور شد جواب پسر را بنویسد که طبعاً آن را مثل نامه اول او، به نحوه عشق او، سبک او و دست خط او نوشت. و آن چنان بود که متوجه شد چگونه گرفتار نامه نگاری تب آلودی با خودش شده است.....

برگرفته از "عشق سالهای وبا" نوشته گابریل گارسیا مارکز، ترجمه بهمن فرزانه.